



قول کرده درست نفهمیده یا درست نقل نکرده است و ردی که بر آراء آنها نوشته در واقع رد تصورات خود اوست. بنابراین، آنچه در اینجا درباره هزوارش آمده متوجه مطالبی است که در همان مجمع مطرح شد.^۱

نخست هزوارش. هزوارش در لغت به معنای «فهم» یا «ترجمه و شرح و تفسیر» است و از جهت معنا مخصوصاً به تفسیر عربی نزدیک است، که هم به معنای «ترجمه» است و هم «شرح» (تفسیر در متون قدیم به هر دو معنا آمده است)، و در اصطلاح کلماتی را گویند که به آرامی کتابت می شده است و در هر زبانی به لغت آن زبان تلفظ؛ مثلاً در نوشته‌های سغدی آنها را به یک شکل می خوانده‌اند، در پهلوی به یک شکل و الخ (البته هزوارش‌های سغدی و پهلوی ساسانی و اشکانی و خوارزمی یکسان نیستند، یعنی ممکن است لفظ واحد یا تقریباً واحد ایرانی، اگر تغییرات آوایی را در نظر نیاوریم، مثلاً در متون سغدی یک هزوارش داشته باشد و در پهلوی ساسانی، که به آن فارسی می‌گویند، یک هزوارش دیگر). ظاهراً از همین جهت که این کلمات را طور دیگر می خوانده‌اند و صورت مکتوب را نمی خوانده‌اند (و در ادامه خواهیم گفت که چرا اصلاً نمی توانسته‌اند صورت مکتوب را بخوانند) و مجبور بوده‌اند آنها را به زبان دیگر برگردانند یا شرح و تفسیر یا ترجمه کنند، به آنها هزوارش گفته‌اند. مخالفان می‌گویند که این چه «پدیده‌ای» است و در کجا می توان نظیر آن را یافت؟ موافقان می‌گویند آیا مثلاً e.g.، که در انگلیسی *for example* می خوانند، و i.e. که *that is* می خوانند، و دیگر کلمات معتدّ به لاتینی که در زبان انگلیسی طور دیگر می خوانند، نظیر این پدیده نیست؟

۱. ارجاع به آثار متعدد محققان در این باره اینجا ضرورت ندارد. به همین سبب جز به ندرت از نام این محققان و آثارشان یاد نشده است.

هزوارش و آوانویسی متون پهلوی: پاسخ به تکرار دو مدعا

سید احمد رضا قائم مقامی

دانشگاه تهران
qaemmaqami@ut.ac.ir

در نخستین «همایش دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران»، که در خردادماه ۱۳۹۶ در دانشگاه شهید بهشتی تهران برگزار شد، دو مدعای کهنه درباره هزوارش و آوانویسی خط پهلوی بار دیگر تکرار شد و از قضا گروهی نیز اجمالاً به آن مایل شدند. چون بیم آن می‌رود که تکرار این آرا بعضی جوانان و محققان تازه‌رسیده را نیز در دور باطلی گرفتار کند که بعضی پیشتر بدان گرفتار بوده‌اند، تکرار آراء درست محققان درباره هزوارش و آوانویسی متون پهلوی به صورت عمومی احتمالاً خالی از فایده‌ای نیست. آنچه درباره هزوارش در این مجمع گفته شد، قبلاً در مقدمه کتابی هم با تفصیل بیشتر آمده بود، ولی پاسخ به مطالب آن مقدمه اینجا ضرورت ندارد، چون آن مطالب به کلی آشفته است و به علاوه مجموعه‌ای است از بدفهمی‌ها؛ مؤلف حرف محققانی را که از آنها نقل

یا اصطلاحاً «ایدئوگرام‌های» سومری و حتی و هوری و عیلامی و «ایدئوگرام‌های» اکدی در نوشته‌های حتی طرف خوبی برای مقایسه نیست؟

اینکه این هزوارش‌ها در زبان‌های ایرانی چگونه به وجود آمده‌اند از دهه‌ها قبل مسأله محققان بوده است و شاید شرحی که محقق مشهور، والتر برونو هنینگ، در رساله ایرانی میانه درباره آن آورده، بهتر از بقیه شروع باشد؛ و آن چنین است (اگر بخواهیم وارد جزئیات نشویم): زبان آرامی در زمان هخامنشیان زبان دیوان بوده است، اما در همان زمان عادت بر آن بوده که الفاظ ایرانی را هم جا به جا در متن‌ها به کار ببرند؛ نخست القاب و عناوین و اصطلاحاتی را که معادلی برای آنها در آرامی نداشته‌اند و سپس احتمالاً بعضی الفاظ دیگر را. بدین ترتیب، کاتبان کم‌کم یاد گرفته‌اند که چگونه الفاظ ایرانی را به خط آرامی کتابت کنند. به مرور ایام شمار الفاظ ایرانی بیشتر شده و زبان آرامی هم فراموش شده است، یا کمتر کسی بوده که آن را خوب بداند. لابد بعد از مدتی کاتبان ایرانی زبان ترتیب کلمات و نحو جملات را نیز تغییر داده‌اند و ایرانی کرده‌اند، اما بعضی کلمات همچنان آرامی مانده‌اند. در این مرحله دیگر دشوار می‌توان تشخیص داد که متن، آرامی مغلوط است یا ایرانی آمیخته با «ایدئوگرام‌های» آرامی (چنانکه هنوز هم بر سر بعضی متون دوره اشکانی مباحثه است که آرامی‌اند یا اشکانی). این کلمات آرامی که تا این زمان در متن‌ها به کار می‌رفته‌اند صورت‌های صرف‌شده‌اند (یعنی مانند زبان عربی که صورت مرفوع و منصوب و مجرور با هم فرق دارند و مانند این صرف‌ها) و پیداست که شناسه‌های صرفی آنها بیشتر کاربردی داشته‌اند، ولی به‌مرور این صورت‌های صرفی به صورت‌هایی قالبی و ثابت بدل شده‌اند و گرچه شناسه‌های صرفیشان را نگه داشته‌اند، این شناسه‌ها هیچ کارکردی نداشته‌اند و به عبارت دیگر شماری کلمه به اصطلاح غریبان «فریزشده» بوده‌اند. اینکه این کلمات آرامی را از کی می‌توان «هزوارش»، به معنایی که در سطور قبل آمد، خواند معلوم نیست؛ شاید از سده دوم یا یکم پیش از میلاد.

حال بعضی می‌گویند که از این سده دوم یا یکم پیش از میلاد به بعد هم آنچه در متون هست هزوارش نیست، یعنی لغتی نیست که در کتابت آرامی باشد و در لفظ ایرانی، بلکه

لفظ دخیل آرامی است در ایرانی؛ یعنی آنچه امروز به آن وام‌واژه می‌گویند، مانند الفاظ دخیل عربی در فارسی یا الفاظ دخیل فرانسوی در انگلیسی. این ادعا البته جدید نیست و حتی در قرن بیستم میلادی هم محققانی مانند ولفگانگ لنتس آلمانی به آن قائل شده‌اند و بعضی دیگر مانند بوآتاس سوئدی احتمال داده‌اند که لااقل بعضی از این الفاظ دخیل بوده‌اند. اما کسی هم هست که رأی خود را در وهله اول بر ردّ قول ابن‌ندیم استوار کرده است، که اول بار او محققان را به هزوارش بودن الفاظ آرامی در متون پهلوی متوجه ساخته است، و می‌گوید که این قول او خبر واحدی است که مؤیدی ندارد (حال آنکه در واقع خبر واحد هم نیست و قول مسعودی که در التنبیه می‌گوید بعضی نوشته‌های ایرانیان آمیخته به نبطی است - و نبطی را مسلمانان مکرراً در مورد زبان‌هایی مانند آرامی و سریانی به کار می‌برده‌اند - یک مؤید آن است) و به علاوه در آن خط‌هایی هم هست. ابن‌ندیم این خبر خود را ظاهراً از ابن مقفع نقل کرده (اگر این قسمت آخر روایت او را هم از ابن مقفع بدانیم) که در این قبیل مسائل ثقه است، چنانکه خبر معروف دیگر او درباره زبان‌های ایرانی را هم همین ابن‌ندیم کمی قبل از این سطور نقل کرده و بعضی نویسندگان دیگر (مانند اصطخری و ابوعبدالله خوارزمی) هم آن را تکمیل یا تأیید کرده‌اند. دقیق‌تر بگوییم، آنچه درباره هزوارش در نوشته ابن‌ندیم آمده، ادامه آن چیزی است که او از ابن مقفع درباره زبان‌ها و خطوط ایرانی نقل کرده است. دلیلی نداریم که یک جزء عبارت او را معتبر تلقی کنیم و جزء دیگرش را نامعتبر. وانگهی ابن‌ندیم می‌گوید در این نوع نوشتن مثلاً می‌نویسند لحم و می‌خوانند نان و می‌نویسند بسرا و می‌خوانند گوشت، و این سخن او را ما امروز هم می‌دانیم که درست است و فرهنگ پهلوی (رجوع شود به ادامه بحث) نیز آن را تأیید می‌کند، و چنین چیزی را البته ابن‌ندیم از خود اختراع نکرده بوده است. با این همه، ممکن است ایراداتی هم بر این عبارت معروف ابن‌ندیم درباره هزوارش - که خود آن را زوارشن می‌خواند - وارد باشد. برای فهم این ایرادات و هم حرف خود ابن‌ندیم، لازم است که آن را نقل کنیم (چاپ تجدید، ص ۱۷):

ولهلم [ای للفرس] هجاء یقال لها زوارشن، یکتبون بها الحروف موصول ومفصول، وهو نحو الف کلمة، لیفصلوا بها بین المتشابهات. مثال ذلك: انه من اراد ان یکتب کوشت، وهو

که زبان اهل بابل بوده است، می‌نویسند و به فارسی می‌خوانند» و به هنگام ذکر «قلم رازدبیری» می‌گوید: «در آن چیزی از زبان نبطی نیست» (قس. سخن مسعودی در سطور قبل)، باز مقصودش همین هزوارش‌هاست.

ایراد سوم آن است که «یکتبون بها الحروف موصول ومفصول» فقط در مورد هزوارش صادق نیست؛ کل کلمات پهلوی را شامل است. ظاهراً این ایراد بجاست، ولی به قول منطقیون «اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند». نهایت آنکه سخن این‌ندیم اینجا جامع نیست. با این حال، از دو مثالی هم که آورده، و یکی را به خط خود مفصل و دیگری را متصل نوشته، گویا بتوان تصور او یا منبع او از این «موصول ومفصول» را دریافت. ایراد چهارم آن است که مگر هزوارش حدود هزار کلمه است؟ از ادامه بحث معلوم می‌شود که گوینده این سخن کلمات دشوار و به قول متن «متشابهات» را هم، درست مانند فرهنگ پهلوی، در شمار هزوارش‌ها آورده یا به هر حال همه را یک‌کاسه کرده است، و به این ترتیب ایراد پنجمی هم که «مگر هزوارش‌ها متشابهات را از هم جدا می‌کنند؟» رفع می‌شود. بلی، اگر کلمات دشوار مذکور در فرهنگ پهلوی را در نظر آوریم، متوجه می‌شویم که غرض از جمع آوردن هزوارش‌ها در یک جا، یکی هم همین بوده که کلماتی را که به واسطه تشابه بعضی حروفشان به هم با هم مشتبه می‌شده‌اند به خوانندگان و محصلان و کاتبان بیاموزند. جمله آخر این‌ندیم هم می‌گوید که هر چه را بخواهند به همین شکل می‌نویسند، و این «هر چه را بخواهند» پیداست که از آن حدود هزار کلمه - و امروز ما می‌دانیم که کمتر از آن - بیرون نیست، و بقیه را به همان لفظش می‌نویسند؛ یعنی هر چه بیرون از این حدود هزار کلمه است تلفظش همان صورت مکتوبش است (نارسایی خط پهلوی عجلتاً به کنار) و اینها البته محتاج به «قلب» نیستند، یعنی لازم نیست یک جور بنویسند و آن را «برگردانند» به لفظ دیگری (یعنی لفظ ایرانی) و یک جور دیگر بخوانند.

ظاهراً در روایت این‌ندیم اشکالی نیست، یا اشکال عمده‌ای نیست، و کسانی که خواسته‌اند برای رد تلقی جمهور محققان از هزوارش به حساب خود «ریشه آن را بزنند»، ایراداتشان به‌جا نیست. اما دلایل هزوارش بودن هزوارش‌ها و دخیل نبودن آنها در پهلوی، خصوصاً، و بعضی زبان‌ها یا

اللحم بالعربية، كتب بسرا و یقرأه کوشت، علی هذا المثال: (برسد)، و اذا اراد ان یکتب نان، وهو الخبز بالعربية، كتب لهما [کذا] و یقرأه نان، علی هذا المثال: (سجده و علی هذا کل شیء ارادوا ان یکتبوه الا الاشياء لایحتاج الی قلبها تکتب علی اللفظ.

یعنی:

ایرانیان هجایی دارند که به آن زوارش می‌گویند و بدان حروف را متصل یا مفصل می‌نویسند، و آن در حدود هزار کلمه است و مقصودشان آن است که متشابهات را از هم جدا کنند؛ مثلاً کسی که می‌خواسته گوشت بنویسد، که به عربی لحم است، بسرا می‌نوشته و آن را گوشت می‌خوانند، به این شکل (برسد)، و اگر می‌خواسته نان بنویسد، که به عربی خبز است، لهما [کذا] می‌نوشته و آن را نان می‌خوانند، به این شکل: (سجده). و هر چیزی را که بخواهند بنویسند به همین طریق می‌نویسند، جز چیزهایی که احتیاجی به قلب آنها نیست و آنها را به همان لفظ خود می‌نویسند.

ایراد کرده‌اند که بین این‌ندیم و ابن مقفع بیش از دو قرن فاصله است. جواب این است که اشکال کجاست؟ این‌ندیم نوشته‌های ابن مقفع را زیر دست داشته، چنانکه دیگران هم داشته‌اند. در آن زمان هنوز بسیاری از آثار پیشینیان گرفتار نابودی نشده بوده است. بین ما و آنکتیل دوپرون همین قدر فاصله است؛ اگر نظر او درباره همین نوشته‌های پهلوی و هزوارش‌ها را نقل کنیم، ایراد خواهند کرد که بین ما و او دو قرن فاصله است؟

ایراد دوم این است که هزوارشی که می‌شناسیم هجان نیست و گمان برده‌اند مقصود این‌ندیم از هجا همان چیزی است که امروز به آن «بخش» می‌گویند و توجه نداشته‌اند که حروف الفبا را هجا می‌گویند. اینکه این‌ندیم لفظ هجا را به کار برده احتمالاً از آن جهت است که در سطور قبل مکرراً از «قلم‌های» خط‌های فارسیان نام می‌برد و اینجا احتمالاً برای آنکه التباسی پیش نیاید و گمان نبرند که هزوارش هم یک قلم خط است، لفظ هجا را انتخاب کرده و احتمالاً، بلکه قطعاً، منظورش آن است که هزوارش نوعی *spelling* است (بایار داج، مترجم الفهرست به انگلیسی، نیز عبارت را چنین ترجمه کرده است و درست ترجمه کرده)، یعنی نوعی تهجی حروف، نوعی املائی حروف، به این هم باید توجه داشت که وقتی این‌ندیم چند سطر قبل، به هنگام ذکر «قلم نامه‌ها» می‌گوید: «بعضی کلمات آن را به زبان سریانی قدیم،

خطوط ایرانی، عموماً، منحصر به گفتهٔ ابن ندیم نیست؛ می‌توان گفت متعدد است، و این دلایل استوار نه‌کم‌شمار را محققان از سال‌ها قبل متذکر شده‌اند و ما اینجا آنها را با تألیفی احتمالاً تازه تکرار می‌کنیم.

اول آنکه متون مانوی به فارسی میانه تقریباً به همان گویشی نوشته شده‌اند که متون فارسی میانهٔ زردشتی. اختلافات میان این دو به لحاظ آوایی و لغوی زیاد نیست. مانی از عراق برخاست و کتاب فارسی خود را به نام شاپور کرد، به زبانی که لابد شاپور در می‌یافته است (و در واقع زبان خود او بوده است و بنابراین احتمالاً زبان تیسفون نبوده که در آن زمان باید بسیار متأثر از پهلوی اشکانی بوده باشد). پیروان او هم نوشته‌های او را به زبان‌های ایرانی (عمدتاً پهلوی ساسانی و اشکانی و سغدی) ترجمه کردند و نوشته‌هایی از خود به آنها افزودند. در هیچ‌یک از این متون ایشان خبری از این هزوارش‌ها یا «آرامیات»، که مدعیان می‌گویند کلمات دخیلند، نیست. عجیب نیست که دو گونهٔ یک زبان (نه دو گویش، دو گونه) این همه با هم فرق داشته باشند و یکی پر از کلمات دخیل باشد و دیگری نباشد؟ در پاسخ می‌گویند که مانی «سره‌گرا» بوده است. عجب! مانی آرامی زبان زبان فارسی را آموخته بوده و زبان فارسی در آن زمان، بنا بر ادعا، پر از کلمات آرامی بوده است و مانی این همه کلمات زبان خود در زبان دیگر را ناخوشایند یافته، کلمات زبان مادری خود را از این زبان دوم بیرون ریخته و سره‌گرا شده است؟ تصور باید کرد فرانسوی‌زبانی را که زبان انگلیسی آموخته، ولی این همه کلمات فرانسوی در انگلیسی را ناخوشایند یافته و به جای آنها کلمات مردهٔ گرمانی و کلتی را اختیار کرده باشد. تا کنون گویا چنین اتفاق مضحکی در مورد انگلیسی‌آموزی فرانسوی‌زبانان نیفتاده است تا مقدار یابوگی آن در دورهٔ معاصر پیش چشم ما باشد و بتوانیم آن را برای تقریب به ذهن با سره‌گرایی مانی و پیروانش مقایسه کنیم. باری، این استدلالی که محققان از گذشته کرده‌اند هیچ پاسخی ندارد، وگرنه مخالفان به چنین پاسخ بی‌معنایی چنگ نمی‌زدند.

همین استدلال در مورد متون مانوی به زبان سغدی هم صادق است. می‌دانیم که یک دسته از متون سغدی به خط سغدی نوشته شده و دسته‌ای دیگر به خط مانوی. اینکه متون سغدی به خط اصلی سغدی منشعب از آرامی «آرامیات» دارند

و متون سغدی به خط مانوی ندارند، باز دلیل بر آن است که این «آرامیات» را باید هزوارش تلقی کرد، یعنی حاصل خصوصیتی خطی شمرد، نه الفاظ دخیل. این مطلب البته خود به خود روشن است، ولی دلیل روشن‌ترش تمثیلی است به نام «مرواریدسنب» به زبان سغدی که دو تحریر دارد، یکی به خط اصلی سغدی و یکی به خط مانوی، یکی با «آرامیات»، یکی بدون آنها، یعنی یکی با هزوارش و دیگری بدون آن. این کشف هیننگ ضربهٔ دیگری بود به استدلال‌ات کسانی که آرامیات را الفاظ دخیل می‌شمردند. عین همین استدلال را می‌توان در مورد متون خوارزمی تکرار کرد که البته شمار آرامیات آنها کمتر است: در نوشته‌های خوارزمی جدیدتر به خط عربی چیزی از آن آرامیات نیست (لغات دخیل عربی در خوارزمی مسأله‌ای جداگانه است).

دلیل دیگر در رد این مدعا، که اول بار بیش از یک قرن پیش گویا کارل زالمان به آن توجه داده، این است که آیا نباید هیچ یک از این لغات آرامی در فارسی (زالمان ارمنی و یونانی و سربانی را هم که کلماتی از ایرانی میانه به وام گرفته‌اند به فارسی اضافه می‌کند) باقی مانده باشد، و حال آنکه فارسی ادامهٔ پهلوی است؟ به عبارت دیگر، چگونه ممکن است که در پهلوی در هر سطر چندین لغت آرامی باشد و در فارسی، که ادامهٔ پهلوی است، شمار این لغات به صفر (یا نزدیک به صفر؛ رجوع شود به ادامهٔ بحث) برسد؟ پاسخ بدبختانه آنقدر بی‌معناست که نقل آن هم ممکن است پسندیده نباشد؛ می‌گویند فارسی میانه یا پهلوی جای خود را به فارسی جدید داده، خوب آرامی هم جای خود را عربی داده است. باز هم عجب! فارسی فرزند فارسی میانه است، ولی عربی و آرامی دو زبان جدا از همند. تا کنون کسی شنیده، یا کسی از اهل تحقیق شنیده، که آرامی عربی شده باشد؟ وانگهی این سخن نشانهٔ آن است که گوینده معنای لفظ دخیل را هم درست به جا نیاورده است. لفظ دخیل جزء زبان است؛ لفظ دخیل آرامی در فارسی میانه، اگر باشد، باید جزء آن زبان باشد و با تحولات آن زبان تحول یابد و انتقال پیدا کند. مگر آنکه فرض کنیم ایرانیان در سه قرن اول هجری یک فرهنگستان گونه‌ای ساخته باشند و به اهل سرزمین خود گفته باشند: ایها الناس، شما تا کنون الفاظ دخیل آرامی را به کار می‌بردید، اکنون که دینتان عوض شده است بیایید آنها را کنار

اهمیت داشته، رها کرده باشند و به جای آن گفته باشند GDH (آن هم باضمیر سوم شخص مفرد، برابر با جده عربی) و مثلاً شهر اردشیر خَرّه (فیروز آباد کنونی) را که ArthšyrGDH می نویسد همان اردشیر گد یا اردشیر جد خوانده یا بر زبان آورده باشند.

چنانکه گفتیم، الفاظ دخیل آرامی در زبان های ایرانی را البته نمی توان انکار کرد. در فارسی شماری از این الفاظ هست که غالباً به واسطه عربی وارد شده اند. اما این الفاظ غیر از آن آرمیّات متون ایرانی میانه اند. مقایسه بعضی از این کلمات، که به واسطه مطالعات تئودور نولدکه و زیگموند فرنکل و جز ایشان دخیل بودنشان بر ما معلوم شده، با آن آرمیّات نشان می دهد که میان آنها فرق است. اگر کسی می خواهد درباره الفاظ دخیل احتمالی آرامی در زبان های پیش از اسلام تحقیق کند، یک شرطش آن است که به الفاظ دخیل آرامی در فارسی توجه داشته باشد، و این تحقیق البته لوازم دیگری هم دارد که به جای خود باید در آن وارد شد. اما مخصوصاً محقق باید به یک نکته کلی توجه داشته باشد که وام گیری زبانی در این منطقه از جهان تا مدت ها جهتش فرق می کرده و وام دهنده اصلی ایران بوده است. برای پایان دادن به این بخش بحث، چند کلمه آرامی دخیل در فارسی را فهرست می کنیم تا فرق آن با آرمیّات متون قبل از اسلام، لااقل برای کسانی که با این متون آشنا هستند، معلوم شود: آس، اشکوب، بوریا، داهول، دکل، سکویا، شنبید/ شنبه، شوشه/ شمش (در مطلبی که نویسنده این سطور در نقد کتاب آقای دکتر حسن دوست نوشته درباره اشتقاق این لفظ اظهار بی اطلاعی شده است؛ اکنون آن نقص در اینجا تدارک می شود)، شیپور، کَنّاش، کنشت، مزگت.

همان استدلال کارل زالمان در مورد متون پازند هم صادق است. مگر نه این است که متون پازند (لااقل به رایج ترین معنای آن؛ ظاهراً تحقیقات امروزی در باره پازند حق مطلب را ادا نکرده اند) نقل متون پهلوی است به خط دیگر (خصوصیات گویشی یا بدخوانی کاتبان متون پازند مسأله دیگری است)، یعنی به خطی کم ابهام تر و روشن تر؟ اگر چنین است، که هست، چرا در متون پازند نمی توان این الفاظ دخیل مدعایی را یافت؟ پاسخ همان است: اینها لفظ دخیل نبوده اند و طور دیگر خوانده می شده اند و همان طور که خوانده می شده اند به خط اوستایی پازند منتقل شده اند. حال بعضی به جای آنکه بنای استدلالشان را بر این متون

بگذارید و به جای آنها الفاظ دخیل عربی را بر زبان بیاورید، و مثلاً نگویید شنه (šNT، سال)، بگویید سنه، نگویید شم (šM)، اسم، بگویید اسم، و هلم جزّا. آن جواب به چنین فرضی خواهد کشید.

در فارسی میانه، خصوصاً، و زبان های ایرانی قبل از اسلام، عموماً، لغت آرامی البته باید بوده باشد و از بعضی مثل *nakkira* و *targumān* (ترجمان) شاهد هم در اختیار است. اما این چیزی که ما به آن هزوارش می گوئیم چیز دیگری است. کدام زبان است که کلمات عام زبان را کمتر از حروف اضافه و ربط به وام گرفته باشد؟ و حال آنکه این هزوارش ها بیشتر یا حروف اضافه و ربط اند یا فعل (درباره افعال به ادامه بحث رجوع شود). آنچه به آن وام گیری زبانی می گویند موضوعش بیشتر اسم اشیا یا مفاهیم است. حال هزوارش های پهلوی را در نظر آورید و تصور کنید که ایرانیان دوره ساسانی، که به حرف اضافه از می گفته اند MN (من)، به حرف ربط که می گفته اند AYK و MNW و AMT، به اگر می گفته اند HT، به چه می گفته اند MH و جز اینها، پس از اسلام و در یک انقلاب زبانی از و که و چه و اگر را به یک نحوی احیا کرده باشند و لغات آرامی را دور ریخته.

بدتر از آن کلماتی است مانند پدر و مادر و دختر و خواهر. این کلمات را در خط پهلوی نمی آرامی می نویسند، نمی پهلوی؛ مثلاً می نویسند *AMYt* و *ABYt* (حروف بزرگ نشان دهنده نیم آرامی است). تصور بفرمایید که ایرانیان به پدران خود ابی (نه اب) و به مادران خود امی (نه ام) می گفته اند و وقتی پدر و مادرشان در جمله ای مثلاً مضاف الیه واقع می شده اند، و مثلاً می خواسته اند بگویند «جامه پدر»، می گفته اند «جامه ابیدر». کلمات دورگه ای مضحک تر از ابیدر، امیدر، اختدر (به معنای خواهر)، برتهدر (به معنای دختر) کسی دیده و شنیده است؟

این استدلال را می توان همین طور ادامه داد و به دیگر کلمات زبان هم تسری داد. به یک- دو نمونه اشاره می کنیم و می گذریم: فرض کنید که کلمه کارنامه را، که به پهلوی *kārnāmag* می گفته اند و گاهی *kāršmk* می نوشته اند، همان طور که می نوشته اند خوانده باشند: کارشمک؛ مثل اینکه به فارسی بگویند «کاراسمک» یا «کاراسمه»! فرض کنید ایرانیان فرّه یا خورّه یا خرّه را، که اینقدر در نظام حکومت و اجتماعشان

کهن‌تر پازند بگذارند، بر آنچه می‌توانش پازند متأخر نامید، یعنی حرف‌نویسی پازندگونه بعضی پارسیان هند، تکیه می‌کنند و می‌گویند که چرا ما سنت پارسیان هند را نادیده می‌گیریم؟ توضیح مطلب این است که بنا بر سنتی که احتمالاً از همان زمان ساسانیان جاری بوده، آرامی‌ت و کلمات دشوارخوان متشابه را، آنچنان که در فرهنگ پهلوی هست، برای آسان‌کردن گونه‌ای حرف‌نویسی می‌کرده‌اند؛ به این معنا که علاوه بر تلفظ، آن صورتی را هم که از ظاهر کلمه برمی‌آمده می‌خوانده‌اند یا ضبط می‌کرده‌اند تا راحت‌تر به خاطر سپرده شود و کتابت آن هم راحت‌تر شود. مثلاً **ormazd** را، که **Ormazd** یا **Hormazd** (هرمزد) است، در بالا یا زیر آن به صورت **انهوما** هم می‌نوشته‌اند و کسانی که پهلوی می‌دانند، می‌دانند که این **انهوما** به صورت مکتوب نزدیک‌تر است. در مورد هژوارش‌ها هم همین‌طور است؛ یعنی مثلاً زیر **سرد**، که «مرد» است، ممکن است گبراً نوشته باشند (البته گبر ممکن است واقعاً دخیل از آرامی باشد در فارسی، یعنی جزء دوم ترکیب **mgw GBRA** باشد)، یا زیر **مکرس** **۱۱۱۱۱**، که «یشتن» است، یذبختن نوشته باشند. نباید این شیوه‌ای را که ممد حافظه است و در تسهیل کتابت یاری‌رسان دلیلی بر زنده بودن کلمات آرامی در پهلوی بشماریم. تصور اینکه زردشتیان مثلاً نام خدای خود را، به جای **هرمزد**، **انهوما** گفته باشند به فکاهه بیشتر می‌ماند. وانگهی، این شیوه، چون شیوه‌ای تقریباً مکانیکی در نقل آرامی‌ت و کلمات دشوارخوان بوده، اشتباه هم کم در آن راه نیافته است؛ مثلاً **az** یا **an** را، که ضمیر اول‌شخص مفرد است و صورت آرامی آن **ANH** است، از روی شکل ظاهر (**𐭠𐭎𐭕**) به هنمن برمی‌گردانده‌اند. آیا می‌شود گفت که کلمه هنمن از آرامی وارد فارسی شده است؟ چنین کلمه‌ای اصلاً در آرامی وجود ندارد. یا صورت آرامی **خوره** سابق‌الذکر را از روی شکل ظاهر (**𐭠𐭎𐭕**) گدمن می‌نوشته‌اند که درستش **GDH** است. آیا می‌شود گفت گدمن دخیل از آرامی است؟ چنین کلمه‌ای اصلاً در آرامی وجود ندارد (مخصوصاً آنچه جهانگیر تاوادی در فصل اول کتاب زبان و ادبیات پهلوی در این باره نوشته بسیار روشن و روشنگر است). همین شیوه نادرست در گذشته به نوشته‌های محققان هم راه یافته و امروز خوشبختانه دیگر ملغی شده است (یا در بین اهل این علم ملغی شده است). به دلیل همین پیروی از شیوه پارسیان است که بسیاری از آنچه مرحوم

دکتر معین درباره هژوارش‌ها در حواشی برهان قاطع آورده ناقص است و در تصحیح آنها باید به مقاله «لغات زند و پازند» مرحوم عبدالامیر سلیم در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز رجوع کرد. مبلغی از همین لغات به عنوان «لغات زند و پازند» به غلط وارد بعضی فرهنگ‌های فارسی، در وهله اول جهانگیری و به تبع آن در برهان قاطع، هم شده است و خواستاران می‌توانند درباره آنها مثلاً به مقدمه برهان قاطع رجوع کنند. بنابراین، چنین چیزی نه سند است و نه دلیلی که بتوان به آن اتکا کرد.

دلیل مهم‌تر در رد دخیل بودن این آرامی‌ت این است که بسیاری از اینها به اصطلاح غربیان **frozen form** هستند، یعنی صورت‌هایی از کلمات که به صورت قالبی منتقل شده‌اند و نشانه‌های صرفی و نشانه‌های تعریف و ضمائر شخصی، که در شکل آرامی آنها هست، از یک زمانی به بعد دیگر هیچ نقشی نداشته‌اند. مثلاً **YHMTWN** (رسیدن) صورت سوم‌شخص جمع مضارع است؛ نه حرف مضارعه (**Y**) طبعاً در آن نقشی دارد نه **WN**. حال در نظر آورید که سوم‌شخص مفرد مضارع آن را به پهلوی **YHMTWNyt** می‌نویسند، یعنی **yt** پایانی (که با حروف کوچک مشخص است) شناسه فعل است. آیا می‌توان تصور کرد که در پهلوی صورت سوم‌شخص جمع را از آرامی به وام گرفته باشند نه مثلاً ریشه فعل را؟ یا مثلاً **پس** (پسر) را در پهلوی **BRH** می‌نویسند که **H** در آن ضمیر سوم‌شخص مفرد است، بر روی هم یعنی «پسرش». آیا می‌شود تصور کرد که ایرانیان به جای قرض گرفتن لفظ **پسر**، لفظ **پسرش** را قرض گرفته باشند؟ این **H** در زمانی که آرامی هنوز زبان دیوانی بوده یا کسانی هنوز آرامی می‌دانسته‌اند سر جای خود به کار می‌رفته؛ ولی به مرور ایام که آرامی دانی برافتاده، به صورت قالبی در نوشته‌ها باقی مانده، به کار رفته و استمرار پیدا کرده و اهل سواد در هر محلی کلمه را به زبان محل خود می‌خوانده‌اند. البته این قدری ساده‌کردن بحث است. تحول هژوارش‌ها در زبان‌های ایرانی یکسان نیست و مثلاً همین کلمه اخیرالذکر در پهلوی ساسانی به صورت **BRH** و در پهلوی اشکانی به صورت **BRA** به کار می‌رفته است. یا در پهلوی اشکانی صورت افعال با صورت ساسانی فرق می‌کند، که خود مسائل دشواری را میان ایران‌شناسان و آرامی‌دانان پیش آورده است

(یک مطلب کلی آن است که آرامیات اشکانی به اصل نزدیک‌ترند)، ولی تا آنجا که موضوع سخن فعل است، باید توجه داشت که این افعال در متون قدیم‌تر مکرراً و در متون جدیدتر همیشه شناسه‌های ایرانی می‌گیرند و اگر این افعال دخیل می‌بودند، یک زبان دورگه عجیبی از آنها بیرون می‌آمد که ریشه فعل (آن هم چه ریشه‌ای!) در آن آرامی می‌بود و شناسه‌های افعال ایرانی. می‌گویند که ما در فارسی هم افعال عربی را گرفته‌ایم و به کار می‌بریم. می‌گوییم جز بعضی افعال صرف‌شده عربی مانند لاابالی، که در فارسی قید یا صفت شده‌اند، فارسی‌زبانان افعال عربی را به صورت عربی صرف نمی‌کنند؛ کسی ممکن است بگوید عمل کردم، ولی ممکن نیست بگوید عملت. اگر رأی قائلان به این نظریه را بپذیریم، باید بگوییم که ایرانیان زمان ساسانی از برای مثال یک بار فعل OHDW را (که همان آخذ باشد) به صورت سوم شخص صرف می‌کرده‌اند، بعد یک N هم قیاساً به آن می‌افزوده‌اند (وارد شدن در چگونگی اضافه کردن این N یا گاهی WN مباحث پیچیده‌ای را پیش می‌آورد که نیاز به تبحر در زبان آرامی دارد) و سپس اگر می‌خواستند بگویند می‌گیرم، یک شناسه اول شخص مفرد (ym) هم به آن می‌افزوده‌اند و آن را «دوقبضه» می‌کرده‌اند و می‌گفته‌اند OHDWNmy. اگر چنین می‌بود، از این مضحک‌تر چیزی در جهان نمی‌بود.

و دلیل آخر آنکه معلوم نیست که کسانی که هزوارش‌های جمع‌آمده در فرهنگ پهلوی را لفظ دخیل می‌شمرند (هزوارش در مورد فرهنگ پهلوی و در مورد سنت پارسیان معنایی عام‌تر از «آرمیات» دارد و کلمات دشوار را هم شامل است، مانند «لغات زند و پازند») چه معامله‌ای با این متن کرده‌اند و چه استنباطی از مطالب آن نموده‌اند؟ ظاهراً آن را فرهنگ دوزبانه به شمار آورده‌اند. ولی در فرهنگ دوزبانه چه نیازی است که کلمات فارسی مانند هرمز و ایزد و مینو ضبط شود؟ فرهنگ پهلوی برای آن به وجود آمده که به محصلان یا کاتبان بگوید که فلان لفظ را نباید آن‌طور که نوشته می‌شود خواند، بلکه در کتابت چنین است و در لفظ چنین. اگر در ادوار بعد برای آسانی کار صورت ظاهر را هم گونه‌ای حرف‌نویسی کرده‌اند (رجوع شود به سطور قبل)، باز به قصد آموزش بوده است، نه اینکه یک بار خواسته باشند بگویند این لفظ را باید این‌طور خواند و بار دیگر بگویند نه، به همان صورت که نوشته شده است بخوانید. این نقض غرض است.

این آن چیزی بود که در تألیف و تلخیص دلایل محققان درباره هزوارش بودن هزوارش‌ها، نه دخیل بودن آنها، به نظر ما می‌رسید. حال به موضوع دوم نوشته، شیوه آوانویسی پهلوی، وارد می‌شویم.

اکنون دو شیوه در آوانویسی یا واج‌نویسی کلمات پهلوی همچنان رایج است: یکی شیوه معروف به شیوه قدیم یا تاریخی، که شیوه کریستیان بارتولومه است و مدون‌ترین و پخته‌ترین شکلش در دستورنامه پهلوی (*A Manual of Pahlavi*) ساموئل نویرگ آمده و از همین جهت به آن در ایران شیوه نویرگ یا نیبرگ هم می‌گویند، و دیگری شیوه‌ای که دیوید مکزی پیش گرفته و به یک معنا بنیانگذارش هنینگ است و بعد از مکزی پیروان بسیاری یافته، که به همان صورت یا با قدری تغییرات آن را به کار می‌برند. بارتولومه فرضش بر این بوده که این متون تلفظ قرن سوم پیش از میلاد یا به هر حال تلفظ قبل از دوره ساسانی را نشان می‌دهند و بنابراین باید آن تلفظ کهن را به هنگام آوانویسی منتقل کرد، و برای رسیدن به این مقصود گاه آنقدر افراط کرده که مثلاً *gwm'rt* را به *wimārt* آوانویسی نموده و با این حال، گاهی تلفظ‌هایی نزدیک به پازند را در آوانویسی انعکاس داده است. هنینگ نارسای‌های این شیوه را نشان داده است (در رساله ایرانی میانه) و مخصوصاً بی‌اساس بودن فرض اصلی آن را آشکار کرده است (بی‌آنکه البته منکر فضایل آن از جهاتی دیگر شود). واضعان شیوه دوم فرض را بر این نهاده‌اند که این متون، اگر قدیم‌ترین تاریخ را برای آنها متصور شویم، زبان رایج اوایل حکومت ساسانیان را منعکس می‌کنند و بنابراین با قدیم‌ترین متون مانوی تقریباً همزمانند و در نتیجه ایمن‌ترین و بی‌خطرترین راه آن است که از متون مانوی در آوانویسی متون پهلوی یاری بجویم. متون مانوی هم، به خلاف تصور مخالفان، به زبان یا گویش دیگری نوشته نشده‌اند و اختلافشان، چنان که گذشت، با متون زردشتی اندک است. این فرض هنینگ، و به تبع او مکزی، تردید نیست که درست است. این نافی آن نیست که بعضی گویش‌های فارسی میانه هم بوده‌اند که کندتر تحول پیدا کرده‌اند، ولی این را، اگر ممکن باشد، باید با تحقیقات اصولی معلوم کرد. اینکه بعضی گفته‌اند در بعضی متون فارسی مانند آثار بهاء ولد و مولوی، مثلاً شناسه دوم شخص جمع همچنان «یت» است (و می‌افزاییم

که این قبیل مثال‌ها در متون فارسی کم هم نیست)، پس در پهلوی نیز شناسهٔ دوم شخص همان «یت» بوده نه «ید»، و از اینجا بگوئیم t را در خط پهلوی همیشه باید t خواند نه گاهی t گاهی d، دلیل به حساب نمی‌آید. نه مولوی و پدرش همه جا «یت» را به جای «ید» به کار برده‌اند (به آنچه امروز بسامدمی‌گویند هم آخرباید توجهی داشت) و نه مولوی و پدرش پهلوی زبان بوده‌اند (بلخی بوده‌اند). وانگهی، کاش این محققان به دیگر صیغه‌های فعل، مانند سوم شخص مفرد مضارع، هم در آثار این دو نظری می‌انداختند. باری، مقصود آن است که شواهد کهنگی در آثار قدیم فارسی (مخصوصاً قبل از آنکه زبان فارسی زبان معیار متون شود) فراوان است، ولی این از آن جهت است که گویش‌ها با یک سرعت تحول پیدا نمی‌کنند. نمی‌شود که مثلاً از تفسیر سورآبادی یا ترجمهٔ قرآن معروف شده به قرآن قدس یا آثار بازمانده از گویش‌هایی که از نظر دسته‌بندی گویشی ربطی به پهلوی ندارند برای آوانویسی پهلوی کمک گرفت؛ هر کاری قاعده‌ای دارد و برای اثبات رأی خود البته نباید به هر چیزی چنگ زد. آن محققانی که به نفع آوانویسی معروف به آوانویسی تاریخی به این شواهد متشبث شده‌اند و آوانویسی جدید را به دواعی علمی یا شاید غیرعلمی «اهریمنی» خوانده‌اند، کاش به جای این معارضه، به شیوهٔ آوانویسی خود از جهات دیگر هم توجه می‌کردند و درمی‌یافتند که چه نقص‌های اساسی در آن است (مثلاً از جهت رعایت یأنت معروف و مجهول و مسائل مشابه با این) و نخست در رفع این نقص‌ها می‌کوشیدند.

اما گفتیم که پخته‌ترین صورت آوانویسی قدیم در کتاب نوبرگ آمده است، ولی آن اشکال اساسی که هنینگ بر شیوهٔ بارتولومه کرده بر کتاب نوبرگ هم تا حدود زیادی وارد است، به علاوهٔ آنکه کتاب او هم از تناقضات و تعارضات درونی شیوهٔ بارتولومه به کلی خلاص نشده است. مثلاً نوبرگ nk's را به nikāh آوانویسی کرده، ولی wn's را به winās (به حرف s توجه شود) یا cygwn را به cigōn آوانویسی کرده و nykwšytn را به niyōšitan (نه nigōšitan)، یا štryd'l را به šahridār آوانویسی کرده و mdy'n را به miyān (به حرف d توجه شود). این تناقضات و تعارضات درونی را مکنزی در مقالهٔ معروف خود (Notes on the transcription of Pahlavi) معلوم کرده و در دفاع از شیوهٔ خود دلایل استوار آورده است. اما اصلی‌ترین دلیل همان است که هنینگ

آورده، و آن اینکه زبان این متون زبان قبل از دورهٔ ساسانیان نیست. شیوهٔ بارتولومه را باید به کناری نهاد (عجیب است که بعضی از استادان دانشگاه می‌گویند شیوهٔ مکنزی متعلق به متون جدید پهلوی است و شیوهٔ بارتولومه با نوبرگ متعلق به متون قدیم پهلوی. کدام متون قدیم پهلوی؟ قدیم‌ترین متون پهلوی همزمان با قدیم‌ترین متون مانوی‌اند و متون مانوی خواندنش معلوم است چگونه است) و در تصحیح شیوهٔ مکنزی کوشید. نوآوری او بسیار بجا بوده و مانند نوآوری روبرگوتیو (Robert Gauthiot) در حرف‌نویسی آثار بازمانده از ایرانی میانه محققان را از سردرگمی بیرون آورده است، ولی ممکن است که بتوان - و می‌توان - آوانویسی او را در جزئیات تصحیح کرد؛ مثلاً v (در آوانویسی محققانی مانند فیلیپ ژینیو) بر w، که آوانویسی مختار مکنزی است، احتمالاً برتری دارد و این از بعضی بررسی‌های محققان دربارهٔ گویش‌های استان فعلی فارس معلوم می‌شود. در مورد یأنت مجهول و معروف در فرهنگ او هنوز مسائلی هست، و مسائلی از این قبیل. بنابراین، کار محققان در آینده باید تصحیح محتاطانهٔ جزئیات شیوهٔ مکنزی باشد، احتمالاً به کمک الفاظ دخیل از فارسی میانه در زبان‌های دیگر، به کمک متون پازند، به کمک گویش‌شناسی و با توجه بیشتر به متون فارسی دری، نه از ریشه زدن آن و برگشتن به خانهٔ اول.

شیوه‌ای که بعضی استادان یا معلمان رشتهٔ زبان‌های باستانی ایران، در داخل یا خارج از دانشگاه، در پیش گرفته‌اند، و بعضی از ایشان خالی از انگیزهٔ «خالف تعرف» هم نیستند، مانند اختراع دوبارهٔ چرخ است. کمتر ضرر این اختراع دوباره، که باعث یا بانی آن گاه البته فردی دانشمند است یا لااقل خود مدعی تحقیق است و دیگران را دعوت به تفکر می‌کند و از تقلید کورکورانه بر حذر می‌دارد، انصرافِ فکر دانشجویان از موضوعات مهم‌تر است؛ مثلاً بحث حاضر سبب بازداشتن آنهاست از تحقیق دربارهٔ چگونگی ورود هزوارش‌ها در زبان‌های ایرانی، علل اختلاف هزوارش‌ها در این زبان‌ها، چگونگی تغییرات این هزوارش‌ها در طول زمان (از حدود قرن دوم قبل از میلاد به بعد) و علل این تغییرات، پرسش از اینکه آیا هزوارش‌های متأخر عربی هم در پهلوی داریم، سعی در شناخت گونه‌ها و گویش‌های مختلف ایرانی میانه و نسبت آنها با هم و مسائلی از این قبیل؛ یعنی مسائلی که

اندیشیده باشد و دلایل له و علیه آن را درست تحقیق کرده باشد. این راهی که ما در پیش گرفته‌ایم بسیار به بازی «ماروپله» می‌ماند و قصد نویسنده این سطور از درازگویی در اینجا بر حذر داشتن دانشجویان بود از بعضی گرفتاری‌ها و مصیبت‌های آن.

ذهن محققان غربی را سال‌ها به خود مشغول داشته است. اما وضع ما ایرانیان چگونه است؟ این هزوارش‌ها را نصفه و نیمه به خاطر سپرده و نسپرده، کسی از راه رسیده، می‌گوید که «ای غافلان، عمر خود را تباه کرده‌اید، اینها همه الفاظ دخیلند»، بی آنکه گوینده خود به لوازم سخن خود درست

مجموعه جدید ضمیمه‌های گزارش میراث از شماره ۴ آغاز شد. علت این امر آن است که پیش‌تر ۳ شماره از ضمیمه‌های گزارش میراث (در قالب مجموعه گفتارها و در قطع مجله‌ای) منتشر شده بود:

۱. گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم، ضمیمه شماره ۱، اسفند ۱۳۹۰. یادنامه استاد ایرج افشار (۲). (به مناسبت اولین سالگرد درگذشت استاد ایرج افشار)
۲. گزارش میراث، دوره دوم، ضمیمه شماره ۲، تیر ۱۳۹۱. ویژه‌نامه کتابسازی و انتقال (۱).
۳. گزارش میراث، دوره دوم، ضمیمه شماره ۳، زمستان ۱۳۹۱. ویژه‌نامه نقد (۱).



ضمیمه‌های گزارش میراث

مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، از سال ۸۳ برای عمل به تعهدات علمی و اخلاقی خود در قبال پژوهشگران و پاسداشت کوشش‌های اساتید و محققان، پژوهش‌های مفصلی را که حجم آنها با استاندارد آیین‌نامه‌های وزارت علوم مطابقت نداشت (حجم بالای ۴۰-۵۰ صفحه) در قالب ضمیمه آینه میراث منتشر کرد. ۴۰ شماره از این ضمیمه، شامل بیش از ۸۰ کتاب و مقاله از تحقیقات ادبی و متن پژوهانه، از سال ۸۳ تا ۹۴ منتشر شد؛ تا آنکه در آبان‌ماه ۹۴ با تصمیم و اخطار کمیسیون بررسی نشریات وزارت علوم، چاپ این ضمیمه متوقف شد. پس از ممانعت کمیسیون نشریات وزارت علوم از چاپ ضمیمه آینه میراث و بنا بر تصمیم مؤسسه، این پژوهش‌های مفصل در قالب ضمیمه گزارش میراث منتشر شد.